

پژوهش‌های ادبی در ایران

کافی درباره تاریخ و ماهیت آنها، سخن گفتن از نقد ادبی اگر کار ناممکنی نباشد، بسیار دشوار است. نکته بعد اینکه چون از یک سو ادبیات و نقد ادبی ما ویژگی‌هایی خاص خود داشتند و از سویی دیگر سنت پژوهشی استواری هم در زمینه ادبیات نداشتیم، معلوم است که الگوی پژوهشی حاضر و آماده‌ای هم در دست نداریم که بخواهیم با اتکاء به آن بنشینیم و با خیالی آسوده درباره وضعیت نقد ادبی در ایران سخن بگوییم. شاید به همین علت باشد که بسیاری از سخنرانان محترم این جلسات - جلساتی که پیش از این برگزار شد - با اینکه عنوان آن وضعیت نقد ادبی در ایران است تحاشی داشتند از اینکه درباره ادبیات و نقد ادبی ایران سخن بگویند و این تحاشی با توجه به آنچه عرض شد البته به حق و شاید از سرناگزیری صورت گرفته است. علاوه بر نکاتی که گفتم مشکل دیگر ما در آمیختگی و شاید بتوان گفت ادغام سیاست و متعلقات آن با ادبیات است.

اگرچه برای این وضع در جاهای دیگر دنیا هم می‌توان نظایری یافت، اما این مسئله با این شدت و حدتی که در ایران بروز و ظهور یافت، کمتر سابقه‌ای در دنیا داشته است. در دوره مورد بحث ما یعنی دوره مشروطه، و سلطنت رضاشاه، ادبیات و تحقیقات ادبی که نقد ادبی هم بالطبع جزو آن است، مهم‌ترین گرانگه سیاست و آرای سیاسی بوده است. به طوری که بسیاری از ادبای صاحب‌نام این دوره یا اصولاً زندگی اجتماعی خود را با فعالیت سیاسی آغاز کردند یا انگیزه‌های شدیداً سیاسی داشتند یا دست کم عقاید و آرای ادبی آنها

دکتر محمد دهقانی در سال ۱۳۴۴ در اراک متولد شد. دوره لیسانس ادبیات فارسی را در دانشگاه اهواز و دوره فوق‌لیسانس ادبیات فارسی را در دانشگاه مشهد گذراند و از دانشگاه تهران در رشته ادبیات فارسی به درجه دکترا نائل شد. از ترجمه‌های او سفرها و چین و ژاپن از کازانتزاکیس و از نوشته‌های او پیشگامان نقد ادبی در ایران و وسوسه عاشقی است که موضوع آن بررسی و تحلیل تحول مفهوم عشق در ادبیات فارسی است. مقالات متعددی از ایشان در مجلات مختلف از جمله فصلنامه هنر، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، مجله کیان و فصلنامه شعر به چاپ رسیده است.

پیش از شروع اصل بحث چند نکته را به عنوان مقدمه عرض می‌کنم که در چنین مباحثی این نکات را باید در نظر داشت. نخست اینکه ایران به عللی که الان خارج از موضوع بحث ماست، سرزمین منحصر به فردی است و بسیاری از پدیده‌هایی هم که در آن رخ داده مشخصه‌هایی دارند که آنها را از نظایرشان در جاهای دیگر دنیا، به کلی متمایز می‌کند و البته یکی از این پدیده‌ها هم، ادبیات و مخصوصاً نقد ادبی است. سنت پژوهشی ما هم به خصوص در زمینه ادبیات، وضعیت خاص خود را داشته است. ما تا همین یک قرن پیش فاقد یک سنت پژوهشی استوار و متکی بر نظریه پردازی بوده‌ایم، بدیهی است که نقد ادبی بر سنت پژوهش به طور عام و بر سنت پژوهش ادبی به طور خاص استوار است و بدون توجه به این سنتها و تحقیق



دکتر محمد دهقان

فرهنگی این دو دوره و آثار بعدی آن باید متکی بر تحقیقات تاریخی و اجتماعی وسیع باشد. متأسفانه باید بگویم منابع پژوهشی ما در مورد هر دو دوره و مخصوصاً دوره اخیر بسیار تنگ‌مایه و با این حال غالباً مغرضانه و متأثر از تعصب‌ورزیهای سیاسی و اعتقادی بوده است. سرانجام مشکل دیگری هم هست که من آن را محقق‌زدگی می‌نامم.

فرهنگ مرید و مرادی که در ایران سابقه طولانی دارد متأسفانه به عرصه تحقیق هم سرایت کرده و روزنامه‌نگاری عامه‌پسند هم به آن دامن زده است. مشکل از این قرار است که محقق صاحب‌نام و معتبر در مورد مسئله‌ای به صورت مستند یا نامستند رأی ابراز می‌دارد که ممکن است نادرست یا دست‌کم قابل بحث باشد. اما دیگران، آنقدر سخن او را بدون تأمل و مراجعه به منابع تحقیق وی، تکرار می‌کنند که سرانجام آن سخن پس از مدتی در اثر تکرار و تواتر جزو بدیهیات مسلم علمی درمی‌آید و دیگر کمتر کسی در آن تردید می‌کند.

در پژوهش نقد ادبی ما هم این مسئله شواهدی دارد که درجای خود به آن اشاره می‌کنم. با توجه به نکاتی که عرض کردم برای من بسیار دشوار است که با خیالی آسوده درباره نقد ادبی ایران سخن بگویم، فقط سعی می‌کنم یکی از مسائل عمده‌ای را بررسی کنم که در ادبیات و نقد ادبی ما بسیار مؤثر و شاید یکی از موانع پیشرفت آن بوده است و آن مسئله سیاست و اندیشه‌های سیاسی است. البته سیاست را در اینجا به معنای وسیع‌تری در نظر می‌گیرم. مقصود از

از مسائل اجتماعی و اخلاقی‌ای نشأت می‌گرفت که در نهایت بر یک نظر سیاسی استوار بود. در ادامه بحث به بعضی از این ادبا و محققان اشاره خواهیم کرد.

نکته بعدی که باز به عنوان مقدمه در بحث ما مقدر است، این است که در تاریخ پرفراز و نشیب ایران، مخصوصاً ایران بعد از اسلام، دو دوره بیش از ادوار دیگر اهمیت دارد و در تاریخ تفکر ایران سرنوشت‌ساز بوده است. دوره نخست چهار قرن اول هجری است و دوره بعد قرنهای سیزدهم و چهاردهم هجری است، یعنی دوره استقرار حکومت قاجار و بعد انقلاب مشروطه و سلطنت پهلوی - مخصوصاً پهلوی اول - هرگونه اظهارنظر در مورد جوانب فکری و

بینش سیاسی هرگونه رأی و نظری است که تحقق آن مستلزم تغییر یا اصلاح در ساختار سیاسی جامعه باشد و چون حکومتها در ایران غالباً تنگ حوصله بوده‌اند و می‌خواستند در حدامکان بر تمام جوانب فکری و فرهنگی جامعه تسلط داشته باشند، طبیعی است که از آرای ظاهراً غیرسیاسی هم در نهایت تعبیری سیاسی بشود.

من با توجه به این نکاتی که عرض کردم بحثم را شروع می‌کنم، یعنی در تمام بحث این نکات را در نظر دارم و خوب شما هم که شنوندگان محترم این بحث هستید، حتماً در نظر خواهید داشت. در اواخر دوره قاجار در ایران سه محور عمده ارتباطی با دنیای خارج - عمدتاً فرنگ - داشتیم. یکی از طریق روسیه بود، یکی از طریق عثمانی و سوم از طریق هند. اتفاقاً هر سه کشور در آستانه انقلابات سیاسی و اجتماعی قرار داشتند. ایرانیانی هم که شاهد این دگرگونیها بودند اوضاع این کشورها را با اوضاع ایران قیاس می‌کردند و نتیجه می‌گرفتند که ایران هم به شدت نیازمند تغییر است. در تاریخ تفکر ایران در این دوره معمولاً نام چهار تن را در صدر قرار می‌دهند: آخوندزاده، طالبوف، ملکم و میرزا آقاخان کرمانی.

نمی‌خواهم درباره آنها به صورت مفصل بحث کنم و هیچ نیازی هم به این کار نیست، چون فکر می‌کنم زمینه ذهنی به حد کافی در مورد اینها وجود دارد. به وجوه اشتراکشان اشاره می‌کنم. اولاً هیچ کدام مطالعات روشمندی نداشتند. آن بیماری محقق زدگی که عرض کردم، اینجا خودش را نشان داده است. با همه احترامی که برای اینها قائم و معتقدم که در زمانه خودشان بسیار مؤثر بوده‌اند، اما به هیچ وجه در آن حد از اهمیت در تاریخ نقد ادبی ما نیستند که درباره آنها کتابهایی نوشته شود، مقاله‌هایی درباره آنها نوشته شود و هیچ کس هم جرأت نداشته باشد که بگوید اینها این اشکالات را داشتند. فکر می‌کنم با کارهایی که فریدون آدمیت و مرحوم آیین پور انجام دادند بعضی افراد مطرح شدند و همینطور در سنت تاریخ ادبیات ما باقی ماندند و هیچ نقد تازه‌ای هم جز کوششی که مرحوم دکتر زرین کوب در نقد از صبا تا نیما کردند درباره اینها صورت نگرفته و همین طور پذیرفته شده که اینان در دوره خودشان قطبهای نقد ادبی در ایران بوده‌اند.

از میان آنان شاید فقط ملکم بود که چون مدت‌ها در فرنگ زندگی کرده بود می‌توانست با تمدن فرنگ آشنایی نسبی داشته باشد و از این موقعیت برخوردار بود که با فلسفه و ادبیات فرنگ آشنا بشود. این موقعیت را داشت ولی اینکه در عمل چقدر از آن استفاده کرد بحثی جداگانه است. بقیه یعنی آخوندزاده، میرزا آقاخان و طالبوف عمدتاً از طریق زبان روسی یا زبان ترکی، عثمانی با ادبیات فرنگ آشنایی داشتند. باز متأسفانه باید بگویم که هر چهار نفر کمتر با ادبیات ایران آشنا بودند و با آن همدلی داشتند. هیچ کدام مطالعات روشمندی در ادبیات نداشتند و تقریباً در هر بابی اظهار نظر کرده‌اند، اظهار نظرهایی که حالت توریستی و گذر و نظر دارد، نه اینکه تعمقی در کار باشد.

مثلاً طالبوف خودش می‌گوید:

«بنده به زبان روسی آشنا هستم. فرانسه نمی‌دانم و خط روسی را بسیار بد می‌نویسم. خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد. عربی هیچ بلد نیستم. فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را.» اما هر قدر هم این را به حساب شکسته نفسی او بگذاریم - که یک مقدارش این طور است - ولی با مطالعه آثارش متوجه می‌شویم که این سخنان خالی از حقیقت هم نیست. هر چهار تن در خارج از ایران می‌زیستند و برخلاف منتقدانی که مقصودم صرفاً منتقد ادبی نیست، منتقد سیاسی و هر کسی که در آن دوره جزو اپوزیسیون سیاسی بود - اگر در ایران حرفی می‌زدند در خطر بودند، اینها هیچ احساس خطری نمی‌کردند. راحت حرفشان را می‌زدند و آنجا هم نشر می‌دادند. باز از طالبوف مثال می‌آورم، خودش می‌گوید که:

«عیب جویی و بذله‌گویی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بی‌پرده گفتم و نوشتم.» ثالثاً هیچ کدام از آنان با ادبیات، چه ادبیات فارسی و چه ادبیات فرنگ آشنایی عمیقی نداشتند، از این رو نظراتشان در این مورد غالباً سطحی و خام است. این نظر بنده تنها نیست. علامه قزوینی در مطالبی که در این مورد نوشته، از قول محمدعلی فروغی که او خودش هم در این مورد صاحب نظر است درباره ملکم و علم و دانش و سواد او می‌گوید: «تمام مطالبی که او در نوشتجاتش درباره سیاست و مطالب اجتماعی و اقتصادی و... می‌نوشت عین ترجمه تقریباً تحت اللفظی کتب ولتر و مونتسکیو بود که آنها را خوانده بود و به فارسی ترجمه می‌کرد و اگر چه نمی‌گفت صریحاً که این مطالب از مخترعات دماغ خود من است ولی این را هم نمی‌گفت که ترجمه‌ای از ولتر و مونتسکیو و غیره‌هاست و لابد نتیجه چنین می‌شد که این مطالب زاده افکار خود او قلم می‌رفت مابین مردم و او هم به ریش گرفته خود را هم یک مرد فکور مصلح عظیم فیلسوف حکیم الی آخر به قلم می‌داد و هم یک نویسنده بزرگ.»^۴

باز در مورد کتابچه غیبی ملکم می‌گوید: «نباشته از مطالب پرادها به انشای عامیانه سخیف مهوع مملو از اغلاط تألیفی، لغوی و صرفی و نحوی است.»^۵ قزوینی فقراتی از این کتاب را که در استهزای مثنوی مولوی و قصیده‌های مدحیه شعر است نقل می‌کند تا «نهایت جلالت و سبکی و وقاحت و سوقیت و بازاری بودن کلمات و حرکات و سکناات ملکم» را نشان دهد.^۶ در پایان می‌نویسد: «خواستم این فقرات یادم نرود و باز او را یکی از رجال سیاسی قرن اخیر ایران نشمرم چنان که بعضی از عوام از همه جایی خبر گویا در حق او این طور عقیده دارند یا داشته‌اند و خودم هم از روی همین شهرتها تقریباً همین طور خیال می‌کردم.»^۷ رابعاً هر چهار تن به شدت تابع اندیشه سیاسی خود هستند و این اندیشه را در همه زمینه‌ها و از جمله ادبیات دخالت می‌دهند و ادبیات را ابزار بسط و اشاعه تفکر سیاسی

نقد ادبی در ایران

نهمین شماره مجله ماه ادبیات و فلسفه



تفکر آنها را بشناسند و مطالعه کنند فکر می کردند که دوی درد ادبیت ما هم رفتن به همان راه است.

تحمیل تفکرات سیاسی بر ادبیات موجب شد که جریان سرهنووسی و باستان گرایی که تقریباً مرادف با عرب ستیزی بود در فضای ادبی ایران به راه بیفتد و از سوی دیگر گرایش به غرب را تشدید کند و مجموعاً به اندیشه تغییر خط یا تبدیل خط فارسی به خط لاتین بینجامد که البته این آخری هرگز عملی نشد. به هر حال نخستین جریان عمده ای که در طلیعه نقد ادبی ایران به وجود آمد مبتنی بر فرنگی مآبی بود که بعدها آن را غرزدگی نامیدند. مقدمات این امر چنانکه گفتیم تا پیش از دوره مشروطه فراهم آمده بود، اما پس از این دوره بود که شکل عینی تر و محسوس تری یافت. اگرچه نخستین نماینده مهم این طرز تفکر در ایران تقی زاده است که در سال ۱۲۹۸ در روزنامه کاوه اعلام کرد که «ایرانی باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس»^۸، اما خود تقی زاده اذعان کرد که ملکم از این لحاظ بر او فضل تقدم دارد: «ملکم به اعلی درجه مبلغ اخذ تمدن مغربی و مرشد عالی مقام و یگانه بود و من خود از آغاز جوانی مجذوب و مفتون و شیفته تحریرات او و مقلد و پیرو او بوده ام و بیشتر شور و عشق سیاسی و آزادی طلبی من از ۱۳۱۴ قمری تا آغاز مشروطیت و چندی بعد از آن هم مدیون تأثیر گفتارها و تبلیغات او بوده است. البته وی اولین مبلغ و دعوت کننده به قبول بلا شرط تمدن فرنگی بود و اگر من در ضمن خطابه خود در انجمن مهرگان خود را اولین داعی پرولوله این عقیده شمرده ام مقصود من واضح بوده که درباره اعلان و نشر عام مطلب خطاب به عامه طبقات مردم در عهد مشروطیت به وسیله طبع و انتشار دادن در روزنامه کاوه بوده است نه مطابق فکر»^۹

البته این سخنانی است که تقی زاده تقریباً در دوره پیری می گوید و من بعید نمی دانم که با نسبت دادن آغاز نهضت فرنگی مآبی در ایران به ملکم بخواهد به نحوی از خودش رفع اتهام بکند، چنانکه بعداً در سخنرانیهایش به نوعی از این حرفی که در جوانی زده، اظهار

می شمارند. خامساً به استثنای طالبوف که اصولاً درباره ادبیات چندان اظهار نظری نمی کند، آن سه به کلی ادبیات ایران را منکر هستند و فقط فردوسی و شعر او را قبول دارند.

برای مثال میرزا آقاخان می گوید: «مقایسه ادبیات جدید فرنگستان با آثار نفیس ادبای ایران نسبت تلگراف است به برج دودی و نور الکتریک است به چراغ موشی و راه آهن است به شتربختی و کشتی بخار است به زورق بی مهار و چاه آرتزین است به دولاب کاه گردان»^۶ و فقط فردوسی را استثناء می کند: «تنها کسی که ادبای فرنگ می ستایند همان فردوسی طوسی است که اشعار شاهنامه او اگرچه بعضی جاها خالی از مبالغه نیست ولی حب ملیت و جنسیت و شهامت و شجاعت را تا یک درجه در طبایع مردم ایران القامی کند و پاره ای جاها به اصلاح اخلاق نیز می کوشد»^۷ بالاخره اینکه در برابر فرهنگ و تمدن غرب همگی شیفته و حیرت زده اند و دائماً آن را با اوضاع ایران مقایسه می کنند. حالت اینها و خیلی از اصلاح طلبان و انقلابیون آن روز ایران را می شود با این بیت مولوی بیان کرد که:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

اینها از دنیای استبدادی ایران یک باره در مقابل تمدن غرب قرار می گرفتند، با نظم و ترتیبی که وجود داشت و رفاهی که به هر حال در آن دیده می شد، و گویی ناگاه از یک کابوس وحشتناک بیدار می شدند و حالا می خواستند دنیای جدیدی را که کشف کرده بودند برای هموطنان خودشان توضیح بدهند، دچار تبلیل می شدند، نمی توانستند خوب حرف بزنند، چون ابزارش هنوز پیدا نشده بود و آن گنگی و گیجی و حیرتی که داشتند به آنها اجازه نمی داد که منطقی فکر کنند و همه چیز را دقیقاً تحلیل کنند. این است که یک باره به همه سنتها می تاختند و به بزرگان ادبیات ایران دشنام می دادند و آنها را مایه عقب ماندگی ایران می دانستند و در مقابل، بزرگان تفکر و اندیشه و ادبیات اروپایی را به شدت ستایش می کردند و باز بدون اینکه دقیقاً

پشیمانی کرده است. به هر حال این طرز فکر ظاهراً در آن زمان با استقبال بیشتر متفکران آشنا با غرب مواجه شد، چنانکه حتی ادیب سنت‌گرایی چون میرزا محمدخان که بعدها به علامه قزوینی معروف شد در همان زمان به تقی‌زاده می‌نویسد: «در دوایر ایرانی اینجا - پاریس - این مواضع کاوه و مخصوصاً آنچه که مرقوم داشته بودید که ایرانی باید قلباً و جسماً و روحاً فرنگی بشود خیلی موضوع بحث و گفت و گو واقع شد و من در هر مجلس که این گفت و گو می‌شد با کمال شدت طرف سرکار را می‌گرفتم و حق را به شما می‌دادم و چون من اهل سیاست نیستم و آمیبیونی در ایران ندارم دیگر هیچ ملاحظه‌ای از اختلاف احتیاط یا برخورد به کسی نداشتم و ندارم و مباحثه‌های طولی در این خصوص کردیم و من سفت و سخت به نحو اشد از تعبیر شما این عقیده را دفاع می‌کردم.»^{۱۱}

بنابراین می‌بینید که این عقیده در آن روزگار خیلی شیوع داشته و تنها تقی‌زاده جرأت گفتنش را پیدا کرد، بقیه شاید به دلیل همین منافی که در ایران داشتند یا ملاحظات سیاسی‌ای که در کار بود اظهار نمی‌کردند و الا چیزی بود که شایع بود و تقی‌زاده تنها بلندگوی آن تفکری بود که در بین طبقه فرهیخته، تحصیل کرده، روشنفکر و حتی در بین بسیاری از روحانیان هم وجود داشت. تقی‌زاده جوان معتقد بود که ایرانیان باید از همه لحاظ از جمله در علم و ادب و در موسیقی و شعر نیز پشت سر فرنگیها بدونند. ده سال پیش از تقی‌زاده دهخدا جوان اعتقاد خود را به علم و تمدن فرنگ این گونه ابراز داشته بود: «حکمت، کلام، رمل، اسطرلاب و جفر همه از علوم حقه و صاحبان آن علوم هر یک در جای خود معزز و در مرتبه خود محترم هستند اما اداره امور مملکت امروز آشنایی به امور اداری عصر حاضر می‌خواهد و آنکه دوروز در مدرسه‌های جدید مانده باشد یا یک زبان خارجه ناقص تحصیل کرده باشد، هزار مرتبه به قضای این حوائج نزدیک‌تر است از آنکه صد حاشیه بر شرح مطالع و دوپیست اشکال بر شفای ابوعلی وارد کرده باشد.»^{۱۲}

این سخن را دهخدا در سال ۱۲۸۸، در بحبوحه انقلاب مشروطیت، بعد از پیروزی مشروطیت و به توپ بسته شدن مجلس و دستگیری آزادی‌خواهان گفته است. چهل سال بعد هم قضاوت وی در مورد یوسف اعتصام‌الملک و مجله او بهار چنین بود: «طرز مجله‌نگاری را تنها بهار ماهیانه در عرض دو سال (یعنی سالهای ۱۳۲۹ و ۱۳۳۱ قمری) به ایرانیان آموخت حسن انتخاب مواد، یک دستی اسلوب و عذوبت سبک این مجله در منتهای حد امکان دقت و ذروره کمال دسترس بوده.»^{۱۳} این وقتی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم اعتصام‌الملک در آن مجله بیشتر ادبیات غرب را مطرح می‌کرد و سعی می‌کرد که نویسندگان و شعرای غربی را به ایرانیان بشناساند.

جریان فرنگی‌مآبی که از همان آغاز مرادف تجدید دانسته شده بود به زودی با خصیصه‌ای همراه شد که می‌توان آن را ایران‌گرایی و در شکل افراطی آن باستان‌گرایی نامید. ایران‌گرایان افراطی یا باستان‌گرایان، عموماً از ایران قبل از اسلام تصویری آرمانی به دست می‌دادند و آن را با وضعیت ایران بعد از اسلام مقایسه می‌کردند و به این نتیجه می‌رسیدند که این دو وضعیت کاملاً با هم ناسازگار هستند و عرب‌ها را عامل اصلی بدبختی ایران بعد از اسلام، می‌دانستند. تاپیش از مشروطه تندترین مبلغان این فکر، آخوندزاده، و میرزاآقاخان کرمانی بودند. میرزاآقاخان در این مورد می‌گوید: «هر شاخه از درخت اخلاق زشت ایران را که دست می‌زنیم، ریشه او کاشته عرب و تخم او بذر مزروع آن تازیان است.» یعنی هر اخلاق بدی که ایرانیان دارند، مسئولش عرب‌ها هستند و ایرانیها در این مورد هیچ مسئولیتی ندارند.

«جمع ردائیل و عادات ایرانیان یا امانت و ودیعت ملت عرب است و یا ثمر و اثر تاخت و تازهایی که در ایران واقع شده است.» بعد هم اضافه می‌کند: «شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی، ایران و ایرانیان را ده برابر از قتل عام و خونریزی چنگیز خراب‌تر کرده است.»^{۱۴} حاصل این نوع طرز تفکر سره‌گرایی و اخراج تمام لغات عربی از زبان فارسی بود. جریانی که از اواسط حکومت فتحعلی‌شاه قاجار آغاز شده بود اما در دوره مشروطه و مخصوصاً در دوره سلطنت رضاشاه شدت یافت و طرفداران زیادی هم داشت. به همین سبب زبان و ادبیات فارسی در دوره رضاشاه عرصه سیاست‌ورزی قرار گرفت و حاصل عینی آن هم فرهنگستان زبان فارسی بود که بیشتر نهادی حکومتی و سیاسی تلقی می‌شد تا فرهنگی.

این ایران‌گرایی و عرب‌ستیزی کم‌کم به کل مرده‌ریگ ایران پس از اسلام تسری یافت و حاصل آن نفی و انکار بخش عمده‌ای از ادبیات فارسی بود. ایران‌گرایان از میان تمام شاعران و نویسندگان بنام ایران پس از اسلام فقط فردوسی و شاهنامه او را درخور تقدیر و احترام می‌دانستند. حملات شدید احمد کسروی به مولوی و حافظ و سعدی و نظامی و سایر شاعران بزرگ ایران، بارزترین جلوه این نوع تفکر بود. به هر حال قضیه به قدری شدت یافت که تقی‌زاده سردمدار جنبش فرنگی‌مآبی احساس خطر کرد و ناگزیر شد در مقابل آن واکنش نشان دهد.

وی در سال ۱۳۱۴ در مجله **تعلیم و تربیت** مقاله‌ای منتشر کرده به نام «جنبش ملی - ادبی». وی در این مقاله با سه عنصر فرنگی‌مآبی، باستان‌گرایی و سره‌نویسی و عربی‌ستیزی در حیطة زبان به شدت مخالفت ورزید و گروندگان این سه طریق را گرفتار «توهم و جهل و وطن‌پرستی خام» شمرد و در جایی از این مقاله نوشت: «دفن زبان سعدی و حافظ که رگ دلهای ملت ما به نغمه آنها در جنبش است و سعی در احیای زبان گاتا که شاید قبل از ورود قوم ایرانی به سرزمین کنونی ایران نوشته یا سروده شده است، هم مخالف ذوق است و هم منافی عقل سلیم و احساسات لطیف. قصه سختگیری بر زبان فارسی پس از استیلای عرب و محو عمدی آثار قدیم از طرف عرب‌ها بیش از نه عشر افسانه موهوم دارد و احساسات جدید وطن‌پرستانه خام در شاخ و برگ دادن به آن عامل و داخل بوده است.»^{۱۵} البته این مقاله به شدت رضاشاه را عصبانی کرد و او دستور داد تمام شماره‌های مجله **تعلیم و تربیت** را، حتی آنهایی را که به خارج فرستاده بودند، جمع‌آوری کنند و این مقاله را از آن درآورند. مقاله دیگری جایگزین آن شد و باز مجله را صحافی کردند و با شماره بعدی به عنوان **عذرخواهی**، پس فرستادند. اما مقاله تقی‌زاده سرانجام در آذرماه سال ۱۳۲۰ یعنی تقریباً بلافاصله پس از برافتادن حکومت رضاشاه به صورت مستقل چاپ شد.

وی در این مقاله تذکر داد که «توسل به قوای اجباری و مداخله شمشیر در کار قلم خلاف ذوق و منانت ایرانی است.»^{۱۶} و همین جمله به خصوص رضاشاه را عصبانی کرده بود. انتقادات شدیدی که تقی‌زاده در آن مقاله از قدیمی‌مشریان و تجدیدپرستان کرد دقیقاً خاستگاه سیاسی داشت، زیرا او این نگرش‌ها را برای وحدت ملی ایرانیان مضر می‌دانست. «به هر حال تدابیر بیگانگان متعصبین مفرط یا شوونیستهای تهران که در فرهنگستان جمع شده می‌خواهند با قطع رابطه از عرب امپراتوری داریوش را احیا کنند و علم ساسانیان را برافرازند و با تبدیل کلمه جواب به پاسخ انتقام از سعدبن و قاص بگیرند و مقرض خطرناک فرهنگستان را به دست گرفته علاقه‌های بی‌شمار ما را از هموطنان عربی زبان و ترکی زبان خودمان یکایک

قطع کنند، نه تنها ما را به جایی نمی‌رساند بلکه مضرترین کار و مهلک‌ترین ضربتی است به وحدت ملی ایران.^{۱۶}

حملات بی در پی تقی‌زاده به باستان‌گرایان و عرب‌ستیزان در دهه ۲۰ آن قدر شدید بود که صادق هدایت را هم به واکنش برانگیخت، با اینکه خود هدایت در **و غ و غ ساهاب** به ریشخند سره‌گرایان پرداخته است. تقی‌زاده در سال ۲۶ مقاله‌ای منتشر کرد با عنوان «لزوم حفظ فارسی فصیح» و در آن به باستان‌گرایان و سره‌نویسان ناخت و مدعی شد که «زبان پهلوی وسیع و با ثروت نبوده است و ظاهراً نوشتجات و کتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم به ما نمی‌رسید.»^{۱۷}

هدایت در جواب او نوشت: «راستی جای تعجب است در صورتی که ایشان اطلاعی از زبان پهلوی ندارند چرا با این جسارت اظهار عقیده می‌کنند و تنها به قاضی می‌روند زیرا به تصدیق پهلوی دانان بزرگ خط پهلوی که در سرتاسر ایران عمومیت داشته و حتی مدتی بعد از اسلام هم بدان کتابهایی تألیف کرده‌اند دارای قواعد بسیار دقیق می‌باشد. ولیکن یک مشت از لغات آن به شکل فشرده نوشته می‌شد.»^{۱۸}

پیداست که این سخن از سرتعصب گفته شده و خارج از حد انصاف علمی است. زیرا خود هدایت در جای دیگری می‌گوید: «اشکال حقیقی خواندن متنهای پهلوی مربوط به قسمت پازند می‌شود و عمده این اشکال از ابهام و درهم پیچیدگی حروف الفبای پهلوی به وجود می‌آید. الفبایی که کتاب پهلوی به آن نوشته شده از چهارده حرف عمده تجاوز نمی‌کند که همه آنها به جز حرف آخر در خط اوستایی یافت می‌شود و بیشتر آنها نماینده چندین صدای باشند و از این رو اشکالاتی را در خواندن به وجود می‌آورند.»^{۱۹}

خوب با چنین خطی چطور ممکن بوده که ایرانیها بتوانند علم و فرهنگ را آن گونه که بایسته است اشاعه بدهند. علاوه بر این هدایت با تعبیر نادرستی که از سخنان تقی‌زاده دارد او را متهم می‌کند که طرفدار زبان عربی است و می‌خواهد ایرانیان را عربی‌زبان گرداند تا به یک مقصود سیاسی یعنی وارد شدن ایران به اتحادیه عرب دست یابد. نمی‌دانم که واقعاً تقی‌زاده چنین خیالی داشته یا نه، ولی به هر حال این ادعای هدایت درست نیست که «زبان فارسی یکی از کهنه‌ترین و وسیع‌ترین زبانهای کمیاب دنیاست که هر چند بیشتر نوشته‌هایش به علت تعصب و سیاست از میان رفته اما همانقدر مدارکی که از قدیم تاکنون مانده، تحول دقیق و ریشه قدیمی از آن را تأیید می‌کند و مادر صدها زبان هند و اروپایی و زبانهای دیگر به شمار می‌رود.»^{۲۰} مجادله و مغلطه هدایت در این سخنان کاملاً آشکار است. منظور تقی‌زاده از زبان فارسی همین فارسی زنده امروزی است. اما هدایت از زبان فارسی موهومی سخن می‌گوید که پیش از مهاجرت اقوام هند و اروپایی وجود داشته و به گمان او مادر همه زبانهای هند و اروپایی بوده و بنابراین فارسی یکی از وسیع‌ترین و کهن‌ترین زبانهای کمیاب دنیاست. این ادعا به همان اندازه صحت دارد که یک هندی یا اروپایی زبان امروزی خود را چون از اصل هند و اروپایی است از جمله کهن‌ترین و وسیع‌ترین زبانهای دنیا به حساب آورد.

به هر حال حمله ایران‌گرایان و عرب‌ستیزان به ادبیات فارسی به حدی بود که نویسنده نسبتاً معتدلی چون سعید نفیسی هم در سال ۱۳۰۳ به آن پیوسته بود. وی در مقاله‌ای که با عنوان «تاریخ فساد زبان ما» در **شفق سرخ** منتشر کرد، نوشت که ایرانیان به تدریج دچار مایخولیای استعمال عرب شدند و مولوی و سعدی را از جمله کسانی می‌داند که در این فساد شرکت کردند.^{۲۱} در عوض ادیب سنت‌گرایی چون قزوینی می‌کوشید این قضیه را به نحوی

واقع‌بینانه تر بکاود. او در جواب سعید نفیسی بی‌آنکه افراط نویسندگان ایرانی را در استعمال لغات عرب انکار کند، توضیح داد که این امر معلول نوعی جبر تاریخی بوده است، «زیرا در تحت حکومت عرب یا عرب مآبان کلمات عربی بالطبع و بنابر قانون تکامل به تدریج وارد زبان فارسی می‌شده و اندک اندک جای کلمات فارسی را می‌گرفته است»^{۲۲} و برای اینکه پاسخ این عرب‌ستیزی نابجا را داده باشد به سخن برگسون متوسل می‌شود:

«برگسون فیلسوف مشهور معاصر فرانسوی در مجلس درس عمومی خود در سوربن می‌گفت که مولوی رومی بزرگ‌ترین فلاسفه ایران و مثنوی او یکی از مهم‌ترین کتبی است که نوع بشر تاکنون از خود به یادگار گذاشته است.»^{۲۳} نکته‌ای که برای من خیلی جالب بود این است که کسی مثل قزوینی به کلاس درس برگسون می‌رفته و باز عجیب‌تر اینکه خیلی نشانه کمی از این کلاس رفتنها و این آموزش دیدنها در آثار او هست. معلوم است که او در عین شرکت در این جور محافل سرگرم کار خود بوده و ظاهراً توجه زیادی به مباحث دیگر نداشته است. در پایان این بخش ذکر این نکته مفید می‌نماید که دیدگاه سیاسی تقی‌زاده که با تبلیغ فرنگی‌مآبی آغاز شده بود در طی چهل سال دستخوش تحولی عمیق شد و او تقریباً یک دهه پیش از مرگش بر ضد آموزش زبان فرنگی به کودکان دبستانی اعلان جهاد کرد.

می‌گوید: «البته ما می‌خواستیم فرنگی مآب بشویم ولی هیچ وقت نمی‌خواستیم فرنگی بشویم و با این مرض شیوع زبان فرنگی در بچه‌ها در سالهای بعد از شیرخوارگی و ترک و فراموشی سنن ملی فرنگی بشویم. آن هم فرنگی پستی، یعنی آنچه را که خود فرنگیها کولی گویند. به هر حال من در عقیده خودم یعنی مخالفت با آموزش زبان فرنگی در دوره ابتدایی که بسیار راسخ است و در آن پرشور هستم، ثابت می‌مانم و وظیفه ملی و وطنی خود می‌دانم که تا آنجا که بتوانم و از دست ضعیف من برآید مستمراً جهاد کنم تا اگر حق است خدا در پیروزی آن یاری کند.»^{۲۴}

اندیشه فرنگی مآبی رویه دیگری هم داشت که کمتر به آن پرداخته شده است و آن انتقاد از فرهنگ و تمدن غرب بود. این امر پیش از مشروطه آغاز شده بود. به عنوان مثال طالبوف به همان اندازه که علوم مادی فرنگ را می‌ستاید مذهب و برخی جنبه‌های رفتاری فرنگ را نکوهش می‌کند و ایشان را مخصوصاً به سبب بی‌رحمی در جنگ و آلات جنگی بسیار مخربی که اختراع کرده‌اند و نیز به علت بی‌حجابی و شرابخواریشان سراوار ملامت می‌داند.^{۲۵} حتی تقی‌زاده جوان هم که طرفدار تسلیم بلاشرط در مقابل تمدن مغرب بود در عین حال بعضی چیزها را استثنا می‌کرد و می‌گفت که باید نژاد، زبان و تاریخ خودمان را نگاه داریم، اما شدیدترین انتقادات پس از مشروطه متوجه جنبه شرق‌شناسی فرنگیها بود که بخش اعظم آن به ادبیات فارسی مربوط می‌شد.

دو تن از بی‌باک‌ترین و سرسخت‌ترین منتقدان شرق‌شناسی محمد قزوینی و احمد کسروی هستند. قزوینی شرق‌شناسان را به دو گروه کلی شارلاتان و حقیقی تقسیم می‌کرد و البته شرق‌شناسان حقیقی از نظر او بسیار نادر بودند. به گمان او اغلب شرق‌شناسان یا مقصود سیاسی داشتند، یا اغراض شخصی. بنابراین اساس قزوینی از مستشرقانی چون هر سفلد، ماسه، ماسینیون، بلوش و برتلس به شدت انتقاد می‌کند و از آنها با صفاتی چون بی‌سواد، جاهل و مدعی یاد می‌کند. شاید نقل قول ذیل خالی از لطف نباشد، در ضمن موضع قزوینی را در مورد میزا آقاخان کرمانی هم نشان می‌دهد: «اگر برای دولتشاه و صاحب مجمع الفصحاء و هم‌اتریشی، رابعی بخواهیم

فرض کنیم، رابعهم این ماسه است. اگر برای سه نفر مذکور با رفیق پاریس خودمان - ادگار بلوشر - خامسی بخوایم پیدا بکنیم، باز خامسه همین ماسه است و اگر برای پنج نفر مذکور با ماسینیون منصور حلاجی بخوایم سابعی درست کنیم، باز سابعهم همین ماسه است و اگر مرحوم میرزا آقاخان کرمانی را برشش نفر مذکور بیفزاییم و برای این هفت بزرگوار بخوایم ثامنی تصور کنیم باز ثامنهم همین ماسه است.»^{۲۶}

انتقادات کسروی هم در این مورد شبیه انتقادات فروزینی است، فقط لحن تندتری دارد و چنانکه شیوه ذهن توطئه اندیش کسروی است حتی ادوارد براون را هم که فروزینی او را از تمام مستشرقان استثنا کرده و صداقت او را می ستاید، دشمن ایران می پندارد. می گوید: «به هر حال بی گمان گردیم که این شرق شناس که خود را دوست ایران نشان داده جز بدبختی ایرانیان را نمی خواست و خود با فروغی و تقی زاده و دیگر بدخواهان ایران همدست بود.»^{۲۷} محمدتقی بهار هم از براون انتقاد کرده است: «متأسفانه کتبی که در تحت نظر براون جمع شده، عموماً دارای اغلاطی است که می توان بر هر غیر متبعی هم ثابت نمود.»^{۲۸} وی به طور کلی از کسانی که به سبب خیره شدن از اشعه تابناک مغربی مانند پروانه به آن عشق می ورزند انتقاد می کرد و آنها را به واسطه غلط بودن تعلیم و دستور تعلیم «در این بیست سال اخیر» - یعنی دوره بیست ساله مشروطه - به کلی با تاریخ مملکت و تاریخ صنایع و علوم و ادبیات ایران نا آشنا می دانست.^{۲۹}

جریان دیگری که پس از مشروطه به راه افتاد جریان انقلاب ادبی بود که تا پایان دهه بیست در قالب رمانتیسیم و پس از آن بیشتر در قالب مارکسیسم یا به طور کلی تفکر چپ بروز کرد. آنچه رمانتیسیم را به مارکسیسم پیوند می داد بیش از هر چیز ایدالیسم بود که در هر دو مکتب به حد اعلائی خود دیده می شود. البته آن هم ایدالیستی که کاملاً ایرانی شده و شکل دیگری یافته بود. پیش از مشروطه چنین جریانی به شکل افراطی آغاز شده بود. آثار آخوندزاده و مخصوصاً ملکم و میرزا آقاخان پر است از ناسزاگویی به شاعران بزرگ ایران. آنها پیشنهاد می کردند که ادبیات ایران باید به کلی دگرگون گردد. در دوره مشروطه که مفهوم انقلاب در ایران رواج یافته بود پیروان این عقیده از آن به انقلاب ادبی تعبیر کردند. طرفداران و مروجان این نوع تفکر البته غالباً جوانان بودند و تقی

رفعت نمونه برتر آنان است. آنچه در نوشته های او اهمیت دارد همان شور انقلابی و نوجویی است و الا در کم سوادی و بی اطلاعی او درباره ادبیات جهان و مخصوصاً ایران، جای تردید نیست.

مطرح شدن تقی رفعت تقریباً بعد از انتشار از صبا تا نیما به کوشش مرحوم آراین پور شروع شد. با همه ارادتی که به آراین پور و کتاب او دارم باید بگویم در این مورد قدری اغراق کرده و تقی رفعت را بزرگ تر از آنچه حق او بوده جلوه داده است. اینجا هم آن بیماری محقق زدگی دیده می شود. وقتی کسی می آید و برای اولین بار مطلبی را کشف می کند دیگران به منابع او مراجعه نمی کنند بینند اصل قضیه چه بوده و مثلاً تقی رفعت چه گفته است. به این ترتیب مطلبی که صحت و سقم آن محل بحث است بر اثر تکرار و تواتر به صورت یکی از مسلمات درمی آید.

پس از مشروطه و در دوره رضاخان بزرگ ترین وارث تفکر انقلابی در زمینه ادبیات علی اسفندیاری یا نیما یوشیج بعدهاست. وی در جوانی خیال داشت یک انقلاب عظیم سیاسی - اجتماعی برپا



کند. در نامه‌ای به برادرش می‌نویسد: «باری دور افتاده از من! بعد از این نظریه‌ای که یافته‌ام یک زندگی تازه را می‌خواهم برای خودم بسازم. زندگانی در جنگلها و جنگها تا چند روز دیگر از ولایت می‌روم. می‌روم به جایی که وسایل این زندگانی تازه را فراهم بیاورم.» اینها را دقیقاً در سال ۱۳۰۰ گفته. «اگر موفق شوم مهمه تازه‌ای در این قسمت البرز به توسط من درخواهد افتاد و اصالت دلاوران این کوهستان را به نمایش درخواهم آورد. رفتم که در پی مالیخولیای خودم موفق شوم یا بمیرم.»^{۳۰}

اما دیدگاه انقلابی نیما به زودی از اجتماع و سیاست به ادبیات و مخصوصاً شعر معطوف شد. آن انقلابی را که می‌خواست در زمینه اجتماعی انجام بدهد، درصدد برآمد که در زمینه ادبی انجام بدهد. در سال ۱۳۰۴ شعرهای خود را به منزله داوطلبهای میدان جنگ می‌دید و با لحن یک چریک انقلابی درباره خود می‌گفت: «شاعر کارد می‌بست جرأت نداشتند صریحاً به او حمله کنند». هدایت به همین سبب انتقاد مضحکه‌آمیزی از او کرده است: «شاعر جفتک می‌انداخت. جرأت نداشتند که به او حمله کنند.»^{۳۱} دیدگاه انقلابی نیما را شاید بهتر از هر جا بشود در مقاله «ارزش احساسات» او دید که در سال ۱۳۱۹ منتشر شده است. این مقاله همانطور که خود نیما بعدها گفت مقاله‌ای ساده و بازاری است.^{۳۲}

اما بعداً دیگر به حرف خودش هم اعتنا نکردند و بیش از حد به این مقاله اهمیت دادند. «ارزش احساسات» در واقع انبانی است از ملاحظیات فلسفی و ادبی و اجتماعی شاعر. اما آنچه اهمیت دارد نه محتوای این مقاله، بلکه لحن آن است که شبیه به بیانیه‌ای سیاسی و انقلابی است. علاوه بر این فضای ابهام‌آمیزی که در اغلب شعرهای نیما دیده می‌شود شاید تا حدی ناشی از همین تفکر انقلابی باشد. رازداری انقلابی که یکی از مفاهیم انقلابی مارکسیستی است باعث شده است که نیما به ابهام و پیچیده‌گویی روی آورد. علاقه مفرط وی به این مسئله، دوست و شاگرد نزدیکش مهدی اخوان ثالث را نیز به تعجب واداشت. اخوان می‌گوید: «نیما پس از آنکه دوره اختناق پس از ۲۸ مرداد دوباره پیش آمد، حرف عجیبی می‌زد. وقتی او را دیدم با سادگی و صداقت می‌گفت: هان، باز می‌شه شعر گفت آن طور که ده تا ممتش هم اگر بشینند نتوانند چیزی ازش سردرآورند.»^{۳۳} این گرایش به ابهام و پیچیده‌گویی پس از دهه ۲۰ و مخصوصاً در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ شمسی در ادبیات ما به صورت یک ارزش ذاتی درآمد و جالب این است که میان شاعر و نویسنده یا مخاطبان ایشان نوعی توافق ضمنی در این باره وجود داشت. شاید این بیت حافظ بتواند بیانگر این احوال باشد:

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که توانی
به گمانم آنچه امروز به غلط به عنوان پست مدرنیسم یا ساختارشکنی یا امثال اینها در شعر مطرح می‌شود چیز تازه‌ای نیست و ادامه همان جریان ابهام و رمزگرایی است که افراط در آن زبان شاعرانه را از ریخت انداخته و به جایی رسانده که مخاطب فقط از راه کشف و کرامت ممکن است به درک آن نائل آید.

فاطمه سیاح شاید نخستین کسی بود که دیدگاه انقلابی مارکسیسم را در قالب تحول یافته آن، یعنی رئالیسم سوسیالیستی در ایران مطرح کرد. آراء او با همه دقت و اهمیتی که داشت در فضای ادبی ایران چندان مؤثر نیفتاد، زیرا اولاً سیاح فقط چیزی در حدود ۱۴ سال از عمر کوتاه خود را در ایران گذراند. ثانیاً فارسی را خوب نمی‌دانست و با ادبیات فارسی تقریباً بیگانه بود، زن بودن او هم مزید بر علت بود. مجموع اینها باعث می‌شد که وی با اینکه یگانه استاد نقد

ادبی دانشگاه تهران بود نتواند در جریانهای زنده ادبی تأثیری بگذارد. سرانجام جریان چهارمی وجود داشت که در مقابل هر سه جریان پیشین مقاومت می‌کرد و آن دفاع از سنت ادبی و تا حدی عربی مآبی بود. دو تن از سرسخت‌ترین هواداران این جریان یعنی قزوینی و تقی‌زاده خود چنانکه دیدیم در آغاز طرفدار جدی فرنگی مآبی بودند. دفاع قزوینی از سنت ادبی صرفاً از روی شیفتگی و علاقه به زبان و ادبیات فارسی بود، اما تقی‌زاده در این باره بی‌تردید ملاحظات سیاسی را در نظر داشت. علاوه بر قزوینی و تقی‌زاده، دهخدا، بهار، فروزانفر و کمی بعدتر علی‌دشتی را هم باید از جمله مدافعان سنتهای ادبی ایران به شمار آوریم. در این میان دهخدا هم مثل تقی‌زاده از نظرگاه سیاسی به زبان و ادبیات فارسی می‌نگریست: «بزرگ‌ترین تمیز ملیت ما شعر و تاریخ ماست و اگر زبان ما چنان که می‌رود برود، تا پنجاه سال دیگر آن شعرها و آن تاریخ فهمش برای ما میسر نباشد و آن ملت که تمیز و مشخص ملیت ندارد ملت نیست و چون آدمی مجنون و مفتور به عدوان یا جهل است، آن شعر یا آن تاریخ متروک و مدروس ماند و یگانه استن کاخ بلندپایه ملیت ما از جای بشود دیوار در دیوار و آسمانه برمد و بنیان برمد و بر سر ما فرو غلند.»^{۳۴}

□ **محمود فتوحی:** رجال بزرگی که در عصر مشروطه تحت عنوان منتقدان ادبی عموماً معروف هستند، همانطور که فرمودید غالباً سیاسی‌اند. از طرفی اشاره فرمودید که دوره مشروطه یکی از دوره‌های قابل بحث فرهنگ ماست. من فکر می‌کنم نقد ادبی قطعاً جهت‌گیری جامعه نسبت به متون است و این تحت تأثیر شرایط سیاسی - اجتماعی قرار می‌گیرد. اینطور استنباط کردم که شما در سخنان خود تقریباً با تأکیدی که بر بی‌سوادی و کم‌اطلاعی منتقدان داشتید، نقد ادبی را به تحقیق و پژوهش ادبی محدود کردید، لطفاً در این باره بیشتر توضیح دهید، یعنی ما چیزی به معنی نقد ادبی نداریم و بیشتر به همان پژوهش ادبی محدود می‌شود یا شما قصد خاصی از این تأکید داشتید.

□ **دهقانی:** در دوره‌ای که من به آن پرداختم حقیقتاً آن تصویری که ما از نقد ادبی داریم، در کار نیست و نقد ادبی بیشتر در همان پژوهشهای ادبی جلوه‌گر می‌شود و عمده آن را هم همین آدمهایی مطرح می‌کنند که به عنوان منتقد ادبی مطرح بودند، همین اشخاصی بودند که عرض کردم. البته کسان دیگری با اهمیت کمتری هستند، اما مجموع صداهایی که در جامعه شنیده می‌شد، اگر بخواهیم تقسیم‌بندی کنیم در همین سه، چهار جریانی خلاصه می‌شود که عرض کردم.

□ **محمود فتوحی:** یعنی شما این واکنشها را نقد حساب نمی‌کنید.

□ **دهقانی:** نه اینها هنوز نقد ادبی به معنای دقیق کلمه نیستند.

□ **بلیقیس سلیمانی:** شما بر ضرورت طرح این مباحث در دوران مشروطه و بعد از مشروطه تأکیدی نداشتید، چرا؟ مسئله این است که در یک دوره‌هایی گفتمانهایی غالب می‌شود؛ در دوره مشروطه هم به نظر می‌رسد یک نوع نقادی اجتماعی، سیاسی مسلط است. از درون همین گفتمان، نقد ادبی بیرون می‌آید. به نظر می‌رسد که اگر این رشته را دنبال کنیم شاید بشود از درون آن مطالب دیگری بیرون

کشید. مثلاً جایگاه ادبیات رسمی کجاست که این چهار روشنفکر دوره مشروطیت که شما از آنها نام بردید حملات تند و تیزی به این ادبیات رسمی می‌کنند. اگر جایگاهشان را نشان بدهید شاید بشود به موضع‌گیری این چهار منتقد یا بعدیها کمی حق داد. به هر حال آن طرف قضیه هم در این موقعیت تاریخی باید دیده می‌شد.

■ **دهقانی:** بله، سخن شما کاملاً درست است. اما بنده با این فرض به اینجا آمدم که آن طرف قضیه زیاد از حد دیده شده و به آن اهمیت داده شده است. یعنی ما مرتب شنیدیم که اینها منتقدان بزرگی بودند، و چنین و چنان کردند. کاملاً درست است یعنی حداقل چیزی که اینها داشتند این بود که در جامعه ایران یک صدای تازه بودند که به یک مرداب شبیه بود. اینها لااقل ریگی در این مرداب انداختند و موجی ایجاد کردند. اما این حقیقت نباید مانع از این قضیه بشود که به هر حال تواناییهای اینان یک حد معلوم و مشخصی دارد و تازه گفته‌هایشان سخنی نبود که زیاد به کشف و کرامت نیاز داشته باشد. تقریباً تمام ملت ایران به طور عموم این مسائل را احساس می‌کردند، اما جرأت گفتنش را نداشتند، چون اینها یک موقعیتی داشتند، خارج از ایران بودند و کسی به هر حال کاری با آنها نداشت و امکان چاپ و نشر مطلب در اختیارشان بود. به این ترتیب آمدند و حرفهایشان را زدند. همان‌طور که اشاره کردم طالبوف خودش می‌گوید که من کار زیادی انجام ندادم. من در خارج از ایران بودم - البته خیلی تواضع می‌کند، کار بزرگی انجام داده ولی به هر حال این حقیقت را می‌گوید که من خارج از ایران بودم و هیچ مشکلی نداشتم - می‌نوشتم و چاپ می‌کردم. این مطالب را افراد دیگر هم می‌دانستند ولی نمی‌توانستند بگویند.

■ **سلیمانی:** به هر حال شما یک ضرورت تاریخی پشت قضیه می‌بینید. یعنی اگر این تحولات نبود شاید اصلاً نقد ادبی ایران هم شکل نمی‌گرفت. هر چند شما فرمودید این اصلاً نقد نیست، اما به نظر من اگر قرار است ما آغازگاهی برای نقد ادبی ایران در نظر بگیریم به هر حال ناچاریم به همین تفکر اشاره کنیم.

■ **دهقانی:** تردیدی نیست. من هم از همین جا شروع کردم. کاملاً درست است.

■ **کامیار عابدی:** نکته‌ای که می‌خواهم بگویم، شاید به بحث ارتباط پیدا نکند، ولی نکته‌ای است که ذهن مرا مدت‌ها به خودش مشغول کرده و دوست دارم نظر آقای دکتر دهقانی یا دوستان دیگر را در این زمینه بدانم - البته یک اشاره کوچکی در صحبت‌های آقای دهقانی شد، ولی از این زاویه نسبت به آن نگاهی نشد. این است که به هر حال گروهی اعتقاد دارند ما در عصر ترجمه هستیم که از اواخر قرن نوزدهم یا از اوایل قرن بیستم یا دیرتر شروع شده و همچنان هم ادامه دارد. می‌خواستیم بدانم که نسبت میان تحقیق و تفکر ادبی - با علوم سیاسی و اجتماعی و اینها من هیچ کاری ندارم، اینجا صحبت از ادبیات است - با این دوره ترجمه واقعاً چیست؟ یعنی ما چه می‌توانیم بکنیم و چه ابزاری داریم یا نداریم. واقعاً تحقیق و تفکر ادبی داریم یا نداریم یا به طور نسبی حداقل چیزی داریم. به هر حال مشخص است که ما دائماً منتظریم که یک جوشش فرهنگی - ادبی از غرب به سراغ ما بیاید، حالا چه جرقه‌هایش، چه بازتاب‌های دور یا نزدیکش، و سپس به قول آقای دهقانی به کشف و کرامات چیزهایی بپردازیم. من خودم خیلی راجع به آن فکر می‌کنم، یادداشت برمی‌دارم اما

هنوز به نتیجه قاطعی نرسیده‌ام.

■ **دهقانی:** من فکر می‌کنم آن نتیجه قاطعی که شما به آن نرسیدید بنده لااقل در ذهن خودم به آن رسیده‌ام. ما تابع ادبیات فرنگ بودیم و دائماً منتظر بودیم که از آنجا روزنه تازه‌ای باز شود و همین به ما کمک کرده، نمی‌گویم که مانع بوده بسیار کمک کرده، اما در بیشتر موارد مانع پیشرفت بوده است.

■ **کامیار عابدی:** این پیش فرض را ما ملاک قرار می‌دهیم که بحث را ادامه بدهیم. اگر این درست باشد که ما نسبت به غرب در دوره ترجمه هستیم، آیا می‌توانیم در این موضع و جایگاهی که هستیم تفکر و تحقیق ادبی داشته باشیم؟ یا تفکر و تحقیق ادبی ما یک نوع ترجمه‌زدگی مستقیم یا غیرمستقیم خواهد بود؟

■ **دهقانی:** ببینید، تفکر و تحقیق اصولاً جایش در دانشگاهها و آکادمیهای علمی است، قاعدتاً در همه جای دنیا این جور است. متأسفانه در مورد ادبیات، دانشگاههای ما اگر نگویم مرده‌اند، تقریباً نیمه جان هستند و کار مهمی در این مورد انجام نمی‌دهند، به جز استثنائاتی که به هر حال وجود دارد. بنابراین ما ناگزیریم به جاهای دیگر روی بیاوریم و ببینیم که غیر از دانشگاه مرکز تحقیقات دیگری هم وجود دارد. غیر از این نهادهای دولتی که با بودجه‌های کلان چرخانده می‌شوند آیا در جامعه به طور فعال مرکز پژوهشی دیگری هم هست؟ هست، ولی خیلی ضعیف و خیلی محدود و شتابزده و بدون تعمق. نمی‌توان از اینها انتظار داشت که حاصل مهمی به بار آورند. این است که ما دائماً در این تکامل پژوهشی خودمان - نه تنها در زمینه ادبیات بلکه در تمام مسائل - با یک نوع موتاسیون، با یک نوع جهش روبه‌رو هستیم. یعنی یک مسئله‌ای را مطرح می‌کنیم، دو روز بعد در غرب مسئله دیگری مطرح می‌شود، ما آن یکی را رها می‌کنیم، به بعدی می‌چسبیم. بدون اینکه اصلاً مدرنیسم را به معنای حقیقی‌اش تجربه کرده باشیم، یک باره همه پست‌مدرن می‌شویم. فردا اگر یک نظریه یا فرضیه دیگری در غرب مطرح بشود و کتابهایش ترجمه شود، ما مسلماً در ایران بیشتر آن را تبلیغ می‌کنیم و به آن خواهیم پرداخت.

■ **رضا سیدحسینی:** در این بحث مسئله جالبی که ایشان مطرح کردند بیشتر درباره زبان بود و برای من واقعاً جالب بود، ولی اصلاً فکر این را نکرده بودم. چون فکر می‌کردم وقتی تأثیر سیاست را مطرح می‌کنند، جریان سیاسی را که از سالهای ۲۰ به بعد شروع شده است توضیح می‌دهند. گمان می‌کنم شما احتیاج به یک سخنرانی دیگری داشته باشید، چون مسئله محتوا مطرح است و شما تقریباً به محتوا توجه نکردید، فقط مسئله زبان مطرح شد. این است که من فکر می‌کنم در برنامه‌های آینده، شما دنباله سخنرانی خود را ادامه بدهید. منتها این بحثی که آقای عابدی مطرح کردند من همیشه به آن اشاره کرده‌ام. تصادفاً ما در دورانی هستیم که آرام آرام به این نتیجه می‌رسیم که همان کاری را که فرنگیها کردند، خود ما درباره زبانمان و درباره ادبیاتمان، می‌توانیم بکنیم. در جلسه پیش هم گفتیم که فکر کردیم که مثلاً فن بلاغت فقط باید در حوزه‌ها مطرح بشود و نشستیم کنار. اگر درباره زبان و ادبیات خودمان تحقیقی را حتی در تعامل با آنچه فرنگیها می‌کنند شروع کنیم، ممکن است خیلی خوب باشد. به نظر من الان دوره این اتویهای عجیب و غریب هم گذشته، مثل سره‌گرایی و عربی‌گرایی. الحمدلله یک مقداری رشد پیدا کرده‌ایم، آمده‌های رشیدتری شده‌ایم و الان دیگر مرحله‌ای است که ما می‌توانیم تحقیق جدی بکنیم.

■ **پروین سلاجقه:** می‌خواستیم بدانم که نظر شما درباره آفرینش هنری به طور کلی چیست؟ چون من این‌گونه استنباط کردم که شما

فرمودید ابهام آفرینی نیما در شعر یا آن زمینه‌های نمادین شعرش، تحت تأثیر سیاست است. آیا اگر نیما سیاسی نبود این خلاقیتها را در زمینه ابهام آفرینی داشت یا نداشت؟

■ **دهقانی:** من عرض نکردم که مستقیماً تحت تأثیر سیاست است، اتفاقاً نیما شاید یکی از غیرسیاسی‌ترین شاعران معاصر ما باشد. ببینید آن جریان کلی که در جامعه وجود داشت به خصوص بعد از دهه ۲۰، یعنی تفکر انقلابی مارکسیستی که از روسیه وارد شده بود بر همه جا با فعالیتهای حزب توده سایه افکنده بود و همه خواه ناخواه به یک نحوی تحت تأثیر این تفکر بودند. البته بعضیها بیشتر، بعضیها کمتر. اصل و ریشه سیاسی هم داشت. در این تردیدی نیست. نیما هم نه آگاهانه بلکه ناآگاهانه تحت تأثیر آن بوده است. من در شخصیت نیما، چنین چیزی را نمی‌بینم که مثلاً آگاهانه توده‌ای باشد.

□ **پروین سلاجقه:** نه منظور من، تأثیر سیاسی بودن در آفرینش هنری است، آنطوری که شما فرمودید زمینه نمادین کارهایش یا آن ابهام آفرینی که در شعرش به وجود آمد، گویا به این دلیل بود که طوری حرف بزند یا طوری شعر بگوید که مفتشها هم نتوانند چیزی از آن درآورند.

■ **دهقانی:** این ادعایی است که خود نیما بعد از مرداد ۱۳۲۸ کرده بود. ادعایی کرده بود که این جور از آن برمی‌آید که من دوست دارم طوری شعر بگویم که هیچ مفتشی دیگر نتواند کشف کند. این را فقط خواستم به عنوان نشانه‌ای از این طرز تفکر گفته باشم.

منابع:

۱. طالبوف تبریزی، عبدالرحیم، آزادی و سیاست، به کوشش ایرج افشار، سحر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۵.
۲. قزوینی، محمد، یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، ۱۳۳۳-۱۳۳۷، ج ۷، ص ۱۳۳.

۳. همان جا.

۴. همان جا.

۵. همان، ص ۱۳۶.

۶. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، پیام، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۲۳۰.

۷. آرین پور، یحیی، از صبا تا نیما، کتابهای جیبی، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۷، ج ۱، ص ۳۹۳-۳۹۴.

۸. تقی‌زاده، سیدحسن، کاوه (روزنامه هفتگی)، سال پنجم، برلن، ۱۳۳۸-۱۳۴۰ ه. ق. ص ۲۸۰.

۹. —، مقالات تقی‌زاده، زیر نظر ایرج افشار، شرکت سهامی افست، تهران، ۱۳۴۹-۱۳۵۲، ج ۲، ص ۱۸۰.

۱۰. قزوینی، محمد، نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، جاویدان، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۹-۲۰.

۱۱. دهخدا، علی‌اکبر، نامه‌های سیاسی، به کوشش ایرج افشار، روزبهان، تهران، ۱۳۵۸، ص ۷۱.

۱۲. —، مقالات، ج ۲، به کوشش سیدمحمد دبیرسیاقی، تیراژه، تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۰۳.

۱۳. آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۱۹۳.

۱۴. تقی‌زاده، سیدحسن، جنبش ملی ادبی، از نشریات کتابخانه طهران، چاپخانه ارمغان، آذر ۱۳۲۰، ص ۶-۷.

۱۵. مقالات تقی‌زاده، ج ۳، ص ۱۰۰.

۱۶. تقی‌زاده، سیدحسن، نامه‌های لندن، به کوشش ایرج افشار، نشر فرزاد، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۹۲-۱۹۳.

۱۷. تقی‌زاده، سیدحسن، مقالات تقی‌زاده، ج ۳، ص ۱۲۶.

۱۸. هدایت، صادق، نوشته‌های فراموش شده، گردآورنده: مریم دانایی برومند، نگاه، تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۳۰.

۱۹. همان، ص ۲۹۸.

۲۰. همان، ص ۳۳۲.

۲۱. نفیسی، سعید، مقالات تقی‌زاده، ج ۳، ص ۱۶-۱۷.

۲۲. قزوینی، محمد، بیست مقاله، ج ۱، به اهتمام ابراهیم پورداود، انجمن زرتشتیان ایرانی، بمبئی، ۱۳۰۷، ص ۸۲.

۲۳. همان، ص ۱۰۲.

۲۴. مقالات تقی‌زاده، ج ۳، ص ۱۴۲.

۲۵. طالبوف تبریزی، عبدالرحیم، مسائل الحیات، مطبعة غیرت، تفلیس، ۱۳۲۴ ه. ق. ص ۳۵-۳۶.

۲۶. قزوینی، محمد، نامه‌های قزوینی به تقی‌زاده، به کوشش ایرج افشار، جاویدان، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۴۱-۱۴۲.

۲۷. کسروی، احمد، در پیرامون ادبیات، باهماد آزادگان، چاپ سوم، بی‌جا، بی‌تا، ص ۱۴۹-۱۵۱.

۲۸. بهار، محمدتقی، بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، کتابهای جیبی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲۹. همان، ج ۲، ص ۷.

۳۰. یوشیج، نیما، نامه‌ها، تدوین سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۴-۲۵.

۳۱. هدایت، صادق، نوشته‌های پراکنده، با مقدمه حسن قائمیان، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۴، ص ۳۶۵.

۳۲. یوشیج، نیما، درباره شعر و شاعری، تدوین سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۶۹ و ۲۰۴.

۳۳. اخوان ثالث، مهدی، صدای حیرت بیدار، زیر نظر مرتضی کاخی، زمستان، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۵۵.

۳۴. دهخدا، علی‌اکبر، لغتنامه دهخدا، «مقدمه» دانشگاه تهران با همکاری انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۸۳-۳۸۴.

